

موضعش دل است و هر منصفی باید تصدیق کند که دل حکمش بر سر روانست و عرفا که گفته اند طفیل هستی عشقند آدمی و پری است گفته اند؛ تعقل امری نسبی است اراده امری فطری و طبیعی است قوت عقل و علم سبب قوت اراده نمیشود بلکه قوت اراده بخودی خود است. مهرو کین مردم نسبت بهر کس از جهت احوال نفسانی اوست به احوال عقلانی پاداش و کیفر عمل یعنی پآثاری که از اراده بروز میکند داده میشود نه علم که از عقل برمی آید؛ شخصیت هر کس و امتیازش از دیگران بنش اوست که مربوط به اراده نفس اوست نه به علم و عقل او.

پس این جمله دلیل بر اینست که اصل در وجود نفس است به عقل و عقل برای آن بوجود آمده که راهنما و آلت نفس انسان باشد چنانکه چنگال و دندان برای شیره شاخ برای گاو و نیش برای عقرب آلت میباشند در واقع عقل هم از اراده تولید شده است. اراده در جمیع موجودات هست جز اینکه در موجودات بصورت قوای طبیعتست و در گیاه جانور بصورت قوه سو و حرکت و حس است ولیکن همه آنها جز میل و خواهش چیزی نیست. سنگی که از بالا بزمیر می آید میل بسقوط دارد آهن ربا خواهان آهن است گیاه طالب روشنائی و رضوتست و همچنین.

شوپنهاور قوای را که محرك جمادات است سبب (۱) میخواند و قوای محرك گیاه را مهیج (۲) مینامد و مایه حرکات حیوانی و انسانی را داعی (۳) میگوید ولی این جمله با اختلاف مرتب نمایش و حالت برون ذاتی اراده میباشند البته مرتبه جمادیت و مرتبه حیوان و انسان که حس و عقل دارند برتر از همه و لیکن همین حس و شعور و عقل که آنرا مایه شرافت این موجودات میدانیم برای حوائج نفس و ضرورت حس ایفای وظائف و وصول بحواش و تمایلات بمیان آمده اند و در واقع مولود او میباشند.

چون اراده همان مهر هستی و زندگی است پس هر موجودی از مرك گریزان و بیمناک است و لیکن مرك فقط عارض امور است که متعلق بجهان عوارض و حوادث است و عوارض ذات که همان اراده یا نفس است نمیشود و حوادث و عوارض (۴) که نمایش و تصویرند و حقیقت ندارند بسته بزمان و مکان میباشند و متغیرند یعنی مرك و زایس دارند اما اراده که از زمان و مکان برون است البته دستخوش مرك نیست. مرك عارض افراد (۵) است نه انواع (۶) پس فرد چون بمیرد مرگ او عوارض است از بر طرف شدن عوارضی است که حادث شده بودند اما حقیقت او یعنی نفس که حادث بوده باز باقی است و به اصل خود یعنی اراده کل بازگشت مینماید گذشته از اینکه فرد وسیله تولید مثل نوع خود را حفظ میکند و بآن وجه نیز وجود شویش را ابقا مینماید.

بعد از همه این گفتگوها ذات مطلق که آنرا خود هستی و اراده یا نفس یا نیرو با

(۱) Cause (۲) Excitation (۳) Motif (۴) phenomenes

(۵) Individus (۶) Especies

فصل اول

هرچه بنامیم حقیقتش چیست؟ شوپنهاور باین سؤال جوابی ندارد و میگوید نمیدانم اراده که ما بر وجود او علم داریم اراده شخصی خود ماست و اراده مطلق نیست و چیزی از عوارض و حوادث در او هست و علم ما هم باو هر چند يك اندازه بیواسطه و از علم با مور دیگر بحقیقت نزدیکتر است ولیکن بار عمل و شعور در آن مدخلیت دارد و کاملاً بیواسطه نیست و از این علم بیواسطه دست ما کوتاه است.



از اینکه عقیده شوپنهاور اصل و حقیقت جهان اراده و نفس است و علم و عقل فرع و عرض میباشد و نفس بر عقل غالب است باید چنین پنداشت که او این امر را میپسندد و بیکو میداند بلکه بیکلی عکس اینست و شوپنهاور بید پی معروف است و شاید در میان دانشمندان هیچکس نموده که از جهان و حریرین اجزای بسازد او دانستک بوده باشد از آبرو و کاهار و مصلوق واحد خون عالم تکمیل آمده و بصورت فرد متصور شده است بپیدایش چنانکه گفتیم مهر هستی است و یگانه حسی که میجو هدایت است که رشد و نماید و این خواهایی نه حدی دارد و به شرط و پس در صورت خود پستی و خود خواهی در میآید خود خواهی هر فردی با خود خواهی فرد دیگری معروضه میکند بست که چهار جهان کشاکش و تنازع است همه موجودات آکن و ماکون یکدیگر بسخس و شعور هم ری این بصورت میرسد که او زم خون خواهی خوبی فر هم و عمل مقتضای بندرستی آنچه شود قوه تعقل و تدبیر هم که پیش میآید همه بصرف حین و حسیه و دسیسه و فریب و دروغ میرسد کار و سعی و عسر و حصایل دیگر که آنها را نصایب و پسندیده میدانند برای همین مقصود است یعنی بودن و زنده ماندن در حالیکه معدوم نیست بودن و زندگی ری چیست پس آنچه در صدد حقیقت جهان یافتیم مایه شر و مس است از آن گشته خواهش و آرزوی و است گز آنچه خواهایی باو بررسی ذات و وجودی گز آن بررسی حسیستی که است میدهد بی دوء است و برودی لذت و کسالت عرض میشود و علاوه بر همه خواهش در راست و پایان برود و يك خواهش که صورت پذیرد خواهش دیگر پیش میآید و گاه گدای میدهد که سیه روزی خود را مرور فرماید و تفکرها خواهش او است حوشی حقیقی ممکن نیست بسخس گشته میشود و هیچ مایه در آن معرفت وجود در است و زاده فانی پیر است.

از این گذشته صبر در زندگی ری و گز است و است حوشی هم در است و هر مثبت نیست بلکه منفی است و هر چه موجود در است در مرتبه حیات برتر باشد و بخش بیشتر است خون بیشتر حین میبکشد و آرزوی در است و در دور ریخته بهتر پیش پی میباید و در همه کشاکش و حادث و حسیستی که در زندگی است و در آن یکدیگر را میجوید و در همه گز در است و گز در است و هر چه در جهان است و گز در است و در همه گز در است و در همه گز در است.

میر حکمت در اروپا

رنجوری بیماران ببینند و در زندانها بگردانید تا آزار و شکنجه زندانیان را بنگرد برده
فروشیهارانشانش دهید که بنی نوع او را مانند گاو و خر می‌راقتند و میدانهای جنگ را باو
بشمائید تا دریابد که اشرف مخلوقات چگونه تحصیل آبرو میکند. چرا و صف دوزخ آسان
و تعریف بهشت دشوار است؟ از آنرو که آسایش و خوشی واقعی اندک است و رنج و آزار
بسیار است یکدم خوشی عمری ناخوشی در پی دارد. از دواج نمیکنی در آزاری میکنی
هزار درد سر داری مصیبت بزرگ بلای عشق است و ابتلای بزنی که مردم مایه شادی
خاطر میداند در صورتیکه سردقتر غمهاست معاشرت میکنی گرفتاری نمیکنی از زندگی
بیزاری بندگی بند و خداوندی صداع مختصر تا جان در تن است از این رنج و مشقت نمیتوان
رست زندگانی سراسر جان کنندن است بلکه مرگی است که دیدم بتأخیر میافتند و
سرانجام اجل میرسد در صورتیکه از حیات هیچ سودی برده نشده و نتیجه مفیدی بدست
نیامده است.



در اینجا چون از عشق اشارتی رفت باید خاطر نشان کنیم که شوپنهاور در فلسفه
عشق شرح مفصلی دارد که بوجه علمی و محققاً بیان نموده و ما اگر بخواهیم در آن وارد شویم
سخن دراز میشود خلاصه آن اینست که گفتیم اراده بیادش هستی خواهی و حفظ وجود است که
چون در افراد قرار گرفته خود خواهی میشود ولیکن این هستی خواهی در موجودات جاندار
بیعی افراد مرادش حاصل نمیسود باین واسطه طبیعت راه بقای نوع را اختیار کرده است و
بقای نوع را متوالی و تناسل مقرر داشته و برای تأمین این مقصود عشق را بوجود آورده است که
آن هر چند بر حسب ظاهر برای تمتع افراد است برآستی فدا شدن افراد است برای بقای نوع در
واقع عشق فریبی است که طبیعت با افراد میدهد و آنها را بهلاک میآورد برای اینکه نوع باقی
بماند و برای هستی خواهی حقیقی خود خواهی افراد از میان میرود و بصورت غیر خواهی در
مآید و از اینروست که معام عشق را برتر از عقل دانسته اند و لیکن شوپنهاور همانکه
اشاره کردیم آنرا مصیبت میداند نظر بهمین که ناشی از هستی خواهی است و از همینروست
که پنجه اش از عقل قویتر است و بنا بر اینکه شوپنهاور بدین است و هستی را رنج میداند
عشق را که مایه هستی است متکثر است و زن را که موضوع عشق است دشمن میدارد و
میگوید هستی حفظ میشود مگر بعمل و کوشش و این رنج است و تمتعی برای انسان نیست
جز دفع ألم و ازینست که بزرگان دنیا هر وقت بسخن یا بنغمات یا وسایل دیگر احساسات
خود را خواسته اند بیان کنند نالیده اند.

با اینحال تکلیف چیست و آیا این درد را درمانی هست؟

چون بدبختی همه از اراده است (نفس) یعنی از زندگی خواهی و خود خواهی
بس اگر چاره باشد در پیخودی است باید خود را از خویشتن رهایی از خویشتن
بعیست آید باید خود را کشت؟ ناخود کشی سودی ندارد زیرا که آن گریز عوقت است

فصل اول

از رنج موقت . شخصی کشته میشود اما نوع میماند از آنرو که حقیقت وجود اراده است و اراده فنا ناپذیر است رنجیکه از اینجا بر طرف میکنی جای دیگر سر در میآورد باید کاری کرد که بیخودی در زندگی دست دهد و آن به معرفت معرفت بر همین نکته که اگر نفس را پیرو ری رنج را افزون میکنی و آسایش در کشتن نفس است و در بیخودی است .

بیخودی بدو وجه است بکوجه جزئی و موقت و بکوجه کلی و دایم .

بیخودی جزئی آنست که شخص مستغرق هنر و صنعت (۱) یعنی مظاهر زیبایی (۲) شود . در بیان ذات مطلق که اراده است اشاره کردیم که آن اصل واحد در این جهان حوادث و عوارض تکثر و جلوه گر شدنش مطابق نمونههایی است که ثابت و از تبعیت زمان و مکان فارغند یعنی آنچه با اصطلاح افلاطون صور یا مثل خوانده شده است و رب النوع موجودات میباشد جهان این صور بر عکس جهان حوادث جهان وحدت و کلیت و سکون و ثبات و بقاست و هر چیز که بصورت یا مثال یا رب النوع خود نزدیک باشد زیباست زیرا که بوحدت و سکون یعنی کمال نزدیک و از جهان حوادث دور شده است چون میدایم که شروفساد این جهان از اینجا ناشی شده که ذات مطلق از عالم وحدت و سکون بعالم کثرت و حرکت آمده است پس کسیکه با مثل یعنی با زیبایی سروکار دارد و از جنبه امرادی و تکثر دور میشود و از خود پناهندگی میگردد و از دنیا و شورش و شورش بکده میآساید و مشاهده کمال زیبایی هم بدرستی دست نمیدهد مگر اینکه شخص از خود بیخود شود در آنحال در مییابد که او جزئی از جهان نیست بلکه جهان جزئی از اوست . و چون دان پایه رسید او را داهی میخوانیم و صاحب دها (۳) میگوئیم و آنکه بر اوستی داهی باشد حکیم واقعی اوست شخصیت خود را دور انداخته از زندگی عادی بر گذارده زمانه دنیوی اعراض کرده بتنهائی خو نموده از عوارض تهی و ر حقیق پر شده سبب شریب بودن در دریای زیبایی از هر چیز بی نیاز گردیده در میان مردم حاضر و غایب در عیبت دنیا در غرض سراب است از آن میگذرد و دانشش تر میشود حور را آرایش عوارض و خصوصیات شخصی منزله است همه کس را با خود یکی مبیند و همه را مهربورزد و هر قدر در این دریا غریق تر باشد و از دست تراست و در بر دیده که بر نی مردم عبادتی زندان است با زادی سر میبرد .

مظاهر زیبایی چه آنکه گفتیم صنعت است و صنایع گرچه همه در حقیقت یکی هستند چون مظهر زیبایی اند و نظر مثل یعنی حقایق دارند و یکای رحمت و مهر و نور مودت که نثار میبرند مختصنه و هر تب دارند صنعت ساختن است (۴) و سپس در جسمه سازی (۵) و از آن بر تر نقاشی (۶) و سپس شعر (۷) و زعمه . ملایم موسیقی (۸) و

Beaute (۴) Art (۱)

(۳) داهی و دهم دو ترجمه Gite و بهتر و ن بعضی ری آن بدند

Industry ۷ nature ۶ Sculpture ۵, Architecture (۴)

Musique ۸

صنعت آهنگ و تقمات صوتی است .

شوپنهاور دربارهٔ دقایق زیبایی (۱) و صنایع و ارباب هنر و صاحبان دها و انواع و اصناف و احوال آنها تحقیقات و بیانات دقیق مفصل دارد که مانند تحقیقات دیگر ناچاریم از تفصیل صرف نظر و بهین نمونه مختصر که آوردیم اکتفا کنیم



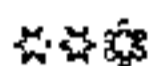
صنعت و مستغرق بودن در عالم زیبایی چنانکه گفتیم برای دردمان درمان جزئی و موقت است چارهٔ واقعی اینست که شخص بفهمد که بدبختی همه از تکثر است که بهال وحدت عارض شده و ارادهٔ کل در اراده‌های جزئی پراکنده گردیده است و هر فردی خود حقیقت میداند و خودخواهی و زندگی خواهی بوجود آمده و خودخواهی افراد باهم معارضه پیدا کرده و این فسادها برپا شده است انسان باید دریابد که حقیقت یکی است و اراده واقعی یعنی ذات مطلق واحد است و اراده‌های انفرادی نمایش بیحقیقت است اگر شخص باین مقام رسید جدائی از میات می رود و هر کس خود را دیگری و دیگری را خود بیابد حس همدردی پیدا میشود سنگدلی می رود و همدلی می آید فداکاری می آید و خودخواهی می رود و اشخاص نسبت بیکدیگر شفقت پیدا میکنند .

شفقت بمقیده شوپنهاور بنیاد اخلاقت و اگر در دل کسی شفقت نسبت به حوادث دیگر باشد شخصی است اخلاقی بنا برین در واقع شفقت همان عدالت است و خودخواهی ظلم است و از آن رو که خودخواه منکر وجود یعنی اراده دیگران است . شخص عادل و شفیق تصدیق دارد که دیگران هم حق حیات دارند و از روی همین بنیاد تمام قواعد اخلاق را که چون معالم سیاست در آمدن و عدالت نامیده میشود میتوان استخراج کرد و بنا بر این باید حس شفقت را پرورد . اما اینجا مسئله اختیار و اجبار پس می آید که آیا انسان در ارادهٔ خود مختار هست یا نه اگر مختار است و خوب ترتب معلول بر علت چه میشود اگر ترتب معلول بر علت حتمی است پس انسان مختار نیست و در این صورت گفتگو از اخلاق و توصیه بتهنیدب و تزکیه چه مورد دارد ؟ تحقیق شوپنهاور در این است که در جهان حوادث که نمایش حقیقت است به اصل حقیقت البته رابطهٔ علت و معلول حتمی است پس در اعمال انسان چون نتیجهٔ ارادهٔ شخصی است یعنی اراده ای که بعد از تکرر و جهان طبیعت آمده است رابطهٔ علت و معلول حکم ماست اما حقیقت انسان عمل نیست زیرا عمل ناشی از زندگی خواهی و خودخواهی است و این ناشی تکرر و بودن در جهان حوادث و طبیعت است . حقیقت ارادهٔ مطلقست که واحد است و البته آزاد و مختار است چون او خود هستی است و معلول علتی نیست و بی برتری گرفتار هیچگونه قید و بندی نتواند بود و اشخاص هم چون مرتبط بحقیقت اند پارهٔ آن وحدت دارند و هر قدر باین عالم وحدت نزدیکتر باشند آزادتر و مختار ترند . هر کس

فطرت و منش خود را با آزادی اختیار کرده است اما چون بجهان حوادث و طبیعت آمده است آزادی خود را از دست داده است .

شفقت بسیار خوب است و بنیاد اخلاقت اما سعادت و آزادی نام در سلب کلی اراده و خواهش است . آن چیزی که بودائیان نیروانا ۱ مینامند یعنی پیوستن بدریای نیستی و محو کردن خود در وجود کل آن حالتیکه عرفای ما فناء فی الله خوانده اند و آن ترك دنیا و لذایذ نفسانی است مخصوصاً خود داری از عشق و از آمیزش با زن تا این که کشتن نفس و معارضه با خود خواهی از افراد اشخاص تجاوز کرده نوع را نیز شامل شود .

پس فلسفه شوپنهاور را میتوان گفت همان عرفان مشرق زمینی است فقط مبنای آن مختلف است و بوجه علمی بیان شده است ارادت او را بودا پیش ازین گوشزد کرده ایم و در احوال او نوشته اند مجسمه کوچکی از بودا همیشه در پیش چشم داشت در کتاب خود نیز بارها بتعلیمات بودائیان و نوشته های ایشان و حتی بصومیان و افلاطونیان اخیر و همه کسانی که مشرب عرفان داشته اند استناد کرده و از سعیدی ماهم مکرر نام برده است . مسیحیت را نیز از آن جهت که رهسوترک دنیاورده بیت را ترویج کرده میپسندد و حضرت عیسی را از این رو مرد بزرگ گویند با او بودا را از او بالاتر میخوانند .



شك نیست که فلسفه شوپنهاور از بعضی جهت بدیع است رهوشمه را بگر های تازه میاندازد اهمیت که باراده داده و چه را یکسره عیشی از آن بدز نموده و نیروها را بطور کلی انواعی از اراده شمرده و تحقیق، تیکه در مرصع کرده و بیانی که برای اخلاق گذاشته بسیار جالب توجه است ، بصریحت وحدت وجودی و غروی و مهابتی که برای نفس قائل شده و آرائی که در ذره عشق صهار کرده هر چند در معنی چندان تازگی ندارد ولیکن چگونگی بیان و توجیه اش به سبب ستودنیست مگر شد که محقق با شهامت است . اما در تمامی و درستی آن و صورتش حرف بهر و بیرون و مناقشه فراوان بر میدارد که صاحب طراش پس رفتار در میاید گذشته را بنگرند آراء او فرض و ادعاست و اگر احتمال صحت در آن بهر و در آن بهر میقول بگرد و آنگهی این مشکل همواره باقی است که هر چه چر رفت و در آن بهر است میاید و صلاح را بهساد میکشاند ، آیا واقعات و خوشی مرستی و ذوق است آیدش که کل وجود طعیل هستی اوست بدست ، آیدگی حوره قی و شعور رب و غیره چنانکه شوپنهاور مدعی است شایسته اعراض و حناست بین همه است بیکه عکس آنرا میتوان معتمد گردید و چرا بگویند دید ، هیچکس ، روسی در ، دشمنی و خوشی و ناخوشی ما بسته باحوال و خلاق خود است هر دهی بعد در پیش بگیرد

و چون بر نیاید از روزگار مینالیم .

اما بدبینی شوپنهاور و نتیجه که از آن میگیرد امری است بکلی شخصی و ناشی از احوال و اخلاق و جزریان زندگی اوست طبعاً سودائی و پرسوء ظن و حساس و تند مزاج و خودپسند و پر توقع بوده است برای امر معاش احتیاج بکار نداشته و همت بکاری نمیکشیده است بتن آسانی مایل و در مقابل شداید کم تحمل بوده و محبت مادر نچشیده و در معاشرت با زن‌ها ناملایمت دیده و این جمله در فکر او تأثیر کرده و باین معراج انداخته است .

شوپنهاور در اواخر عمر کتاب دیگری بچاپ رسانید بنامیکه میتوان آنرا ملحقات و ضمیمه ترجمه نمود (۱) در آنجا نکته سنجیهای لطیف درباره امور دنیا نموده و دستورهای نیکو برای خوشی زندگانی داده مبنی بر اینکه مال بهترین وسیله سعادت نیست بلکه عقل و علمست و اینست آنچه ممکن است سلطه اراده و خواهش را بیک اندازه تخفیف دهد و علم برای نفس مانند دهنه و افسار است برای اسب سرکش و هر چه بیشتر بر احوال نفس خود معرفت بیابیم بیشتر بر او مسلط میشویم آنکس که اقبالیم را مسخر میکند هنری ندارد هنر آنکس دارد که نفس خود را مسخر نماید پس باید بحکمت گرایید و تحصیل دانش همه بکتاب خواندن نیست باید در کارها فکر و تأمل کرد آگاهی بر افکار دیگران نیز البته سودمند است اما اگر بخواهید بدرستی از این راه بهره ببرید اصل نوشته‌های بزرگان را بخوانید نه نقل و شرح و تفسیری که دیگران کرده اند و خلاصه اینکه برای انسان مغز پر و کیسه تهی بهتر از مغز تهی و کیسه پر است و شرف انسان باینست که چیست نه باینکه چه دارد و معلومات بیغرضانه تنها بوی خوش و عیبری است که بتواند گند و کثافت نفسانیت را بپوشاند .

فصل دوم

حکمای فرانسه

ملاحظه فرمودید که در سده هیجدهم دانشمندان فرانسه در فلسفه بیشتر نظر انتقاد و عیب‌جویی نسبت بمذاهب پیشینیان داشتند و فلسفه خاصی اتخاذ نکردند جز بکنفر کندیاک که مذهب مخصوصی آورد و همه اعمال ذهنی و عقلی انسان را ناشی از حس دانست و از اینرو او و پیروانش را اصحاب حس خواندیم .

در آواز سده نوزدهم پس از انقلاب بزرگی که در فرانسه روی داد افکار پریشان شد بعضی بمذاهب قدیم فلسفی برگشتند و عقایدی اختیار کردند که با تعلیمات دین مسیح و مخصوصاً کاتولیک سازگار میدانستند ایشان را بنامی خوانده‌اند که شاید بتوان اهل سنت (۲) ترجمه نمود . جماعتی دیگر دنباله تحقیقات کندیاک را گرفتند و

(۱) Traditionalistes (۲) parerga et paralipomena

تسرفاتی در آن بعمل آوردند و بنیاد تحقیقات ایشان بحث در چگونگی تصورات و مفهومات بود (۱).

تحقیقات این دانشمندان البته يك اندازه علم روان شناسی را تکمیل نموده ولیکن آن اهمیت را ندارد که در این مختصر بمعرفی ایشان پردازیم. نخستین حکیمی که در آن روزگار در میان فرانسویان شایستگی دارد که قدری اوقات خود را مصرف او کنیم مندوبیرات (۲) است.

بخش اول

مندوبیران

در سال ۱۷۶۶ زاده و پنجاه و هشت سال روزگار گذرانیده است برخلاف اکثر حکما اهل مدرسه و تعلیم و تعلم نبود بلکه از رجال حکومت و دولتشمرده میشد و طبعش بسیاست رغبتی نداشت از معاشرت و رمت و آمد در مجالس و محافل تمتعی نمیبرد و بخلوت نشینی و تفکر مشتاق بود و مطالعه در احوال نفس را دوست میداشت و در آن موضوع تحقیقاتی بعمل آورد که در تأسیس و تکمیل علم روانشناسی اهمیتی بسزا داشته و او را از حکما بشمار آورده است تا آنجا که فرانسویان او را بزرگترین حکیم الهی فرانسه در سده نوزدهم دانسته اند.

با آنکه در آغاز عمر زیر دست کشیشان پرورده شده بود در او امر اعتدالی بتعلیمات دینی نداشت سپس هرچه در مراحل زندگی پیش رفت و بقول خود او هوا و هوسها آرام و پرده از روی عقلش برداشته شد بیشتر متوجه دین و امور دینی گردید.

چنانکه اشاره کردیم مندوبیران اشتغال بعلوم را پیشه ساخته بود و مضامین فلسفی را برای تهذیب و تکمیل نفس میکرد و چون صیغتی بی آرم و حدس و مشوش داشت همواره در این جستجو بود که نفس بجهت بیدار متکی شود تا در آزادی و حوسی و کمال استوار گردد و برای این مقصود شیوه مخصوصی در تحقیق پیش گرفت که در این معنی که پیشین بیان بعضی از این وجهه در نفس بضر میکرد که جوهر است و نیست مطلق چگونگی جوهر او را مطالعه مینمودند و معنی جوهریت من حیث الوجود و همیشه و بعد از آثار و عوارض او را میچشمند. مندوبیران در نظر قهار زده خود از آن رو که جوهر نفس را نمیتوان شناخت آثار نفس هم عوارضه و توحید و تپ شعور. امور صحیحی است پس بمشاهده درونی پرداخت یعنی تا سیرت در عین خود گذشت - معنوی که در نفس خویش از کجا میآید یعنی آنچه هر کس از من میگوید آنچه میگوید می شود.

زمانیکه مندوبیران بمصاحبت فلسفی پرداخت در سده هجری هم تحقیقات کند يك نظر داشتند که معنی صحیح حس و در حدس حدس است و یک مفهوم استیکه

سیر حکمت در اروپا

در ذهن انسان هست ذاتی او نیستند و در نفس بودیعه گذاشته نشده اند بلکه منشأ آنها حس است و در احوال کندیاك این معنی را بیان کرده ایم. منادویران نیز این مذهب را پسندیده بلکه مانند بعضی از اصحاب حس بکلی مادی شده و معتقد بود که ذهن لوحی ساده است مانند شیشه عکاسی و تأثیرات و احوال خارجی بر آن وارد و نقش نمیشود و بعضی از آنها میمانند و بعضی معو میگردد و نفس عبارت از این احوال است.

بعضی از محققان هم چیزی که مزید کرده بودند این بود که قوای نفس تنها ناشی از احساسات وارده از خارج نیست بلکه احساسات ددونی خود بدن هم در آنها مدخلیت دارد و مندویران نیز این معنی را دریافت و از خود کشفی بر آن افزود و آن این بود که بسیاری از تصورات انسان تنها از حس ساخته نمیشود بلکه حرکت اعضاء بدن در آن دخالت تام دارد چنانکه اگت توجه شود دریافته میشود که دو عضو از اعضاء بدن که بسیار بر حرکت میباشند یکی دست است و یکی چشم و قسمت مهم علم انسان باشیاء مثل اجسیت و نرمی و درشتی و شکل و وضع و ابعاد آنها بواسطه حرکات دست و چشم حاصل میشود

مذهب کندیاك در باب منشأ علم انسان اگر درست و تمام بود نتیجه این میشد که نفس در تحصیل علم فقط جنبه انفعالیست دارد. ولیکن از مطالعات مندویران معلوم شد چنین نیست بعضی از تأثرات نفس مانند تأثر از رنگ و بوها البته انفعالی ولیکن بسیاری از معلومات هم هست که در کسب آنها نفس جنبه فعالیت دارد باین معنی که بعضی از مانند ادراک شکل و نرمی و درشتی اشیاء برای نفس حاصل نمیشود مگر این که بعضی از اعضاء بدن مخصوصاً چشم و دست را حرکت بدهد تا اشیاء را با حرکت لمس کند یا از نقطه های مختلف ببیند و این حرکات ارادیت یعنی ناشی از فعالیت نفس است و اگر درست تأمل کنیم می بینیم تأثر انفعالی بانسان علم نمیدهد و ادراک واقعی حاصل نمیشود مگر اینکه قوه اراده بکار برده شود و حرکتی صورت بگیرد و ازین رو دانسته میشود که علم روانشناسی با علم وظائف اعضاء بدن نیز مرتبط است.

و از نخستین تحقیقات مندویران این بود که تأثرات انفعالی چون تکرر یافت و عادت شد کند میشود و کم کم نفس از آنها غافل میگردد و حس نمیکند اما تأثراتیکه مربوط به فعالیت نفس و اراده است عکس اینست یعنی بتکرار و عادت قوت میگیرد و نفس و فکر و انسان هرچه از اخلال تأثرات انفعالی آسوده تر شود بیشتر ترقی میکند

گفتیم مندویران در مطالعه نفس میخواهد معلوم کند که علم انسان بنفس خود از کجا میآید یعنی چه میشود که هر کس ادراک «من» بودن خود را میکند. نتیجه ای که ازین مطالعات گرفت این بود که منشأ این علم همان قوه ارادی اوست باین معنی که چون بر حرکت دادن عضوی با چیزی اراده میکند در مقابل این اراده معاوقه و مقاومتی میبیند و برای دفع آن عایق جهد و کوشش مینماید این کوشش و فعالیتی که برای دفع معاوقه بخرج میدهد مایه عدم او بوجود خود یعنی «من» یا نفس میباشد و کوشش ممکن

نیست مگر اینکه حرکتی واقع شود و حرکت اراده لازم دارد و نفس یعنی آنکه میگوید «من» همان اراده است پس حقیقت نخستین یعنی امری که تابع امر دیگر نیست و اصالت دارد کوشش یا اراده است عبارت دیگر اراده انسان چون بعایق برمیخورد و برای دفع آن کوشش میکند بوجود «من» پی میبرد و هرچه کوشش بیشتر باشد «من» بشخصیت خود بیشتر متوجه میشود و چون انسان بهیچ چیز علم پیدا نمیکند مگر اینکه ادراک نفس خود را داشته باشد پس کوشش مطلقاً مایه علم است حتی علم هم بفاهیم فلسفی مانند جوهر و قوه و علت و وحدت و هویت و غیره آنها

میان مندوبیران و دکارت میتوان مشابهتی قائل شد از این رو که هر دو «من» یعنی نفس را مبدأ و حقیقت نخستین گرفته اند جز اینکه دکارت پس از توجه بمبدأ بودن نفس آنرا جوهری پنداشت مقابل جسم و در تعریف او گفت نفس جوهری است صاحب فکر چنانکه جسم جوهری است صاحب ابعاد. اما مندوبیران همان اراده را نفس دانست. دکارت گفت میاندیشم (فکر دارم) پس هستم مندوبیران میگوید میخواهم (اراده دارم) پس هستم دکارت و حکمای دیگر علم و اراده را حول نفس دانسته اند و زیروست که مالکانش علت آن احوال را جست و گفت خداست و لایینتس مناسبت نفس را بدین جست و گفت همسازی پیشین است ولیکن مندوبیران نفس و بدن را زیکدیگر جدا نکرد و گفت نفس همان اراده است مطالعه در جوهر نفس چنانکه حکمای پیش میگرددند بهبوده است چون جوهر را فهم نمیتوان کرد اصحاب حس هم در اشتباه افتادند از آن رو که بجای اینکه «من» را از درون مطالعه کنند آنرا مانند آثار طبیعت خارجی نگاشته در تحقیق خود بشیوه علوم طبیعی رفته اند و توجه نکرده اند که در مورد طبیعت علت و معلول همان مقدر بود امر یابی در پی آمدن دو امر است و مسدود نیست که امر وئی در حقیقت علت و موجود مردوسی باشد اما نفس یا رده بحقیقت علت حرکت و موجود است.

چنانکه اشاره کردیم مصالحت مندوبیران در بسبب نفس گفته که اهمیت دارد و سررشته در زنی بدست علم تحقیق زده و در از مؤسس شده رون شناسی بشمار آورده است ولیکن هر بصری در زده در باره و کرده که عقیده او در اینکه نفس همان زده است شخصی به دست زیر زده مرید لاره در دو خواهندگی بیجوهنده همچون بی موضوع است بیجا حول حکمای آلمانی بر مرجه کرد که این مبحث را چگونه مورد تحقیق قرار زده است.

در آغاز سخن گوییم مندوبیران و دکارت در نفس زبری تحقیق آلمانی حاضر و آرامی ضبع خود میکرد کون گوییم در زده در دور زده و چندین مرحله پیوند در آغاز امر بکلی مدسه مددی در زده چو چندی گذشت در تفسیر حقایق رو قیام متمایل شد و مذهب آن گروه را پسندید سر بجام درسه های آخر عصر بدست گرفت و لیسات مسیحی در دانشین بدست و در زده اند هم مسدود غرور و فساد آنجا که بعضی از

سیر حرکت در اروپا

کلماتش چنین برمیآید که تجلیات اشراقی برای او دست میداده است
ماحصل فلسفه که مندوبیران در اواخر عمر داشت اینست که زندگی انسانی سه
پایه و سه مرحله دارد مرحله حیوانی و مرحله انسانی و مرحله ملکوتی مرحله حیوانی آنست
که مدار امرش فقط تأثرات حس است همان تأثراتی که بمادی کند میشود و در این مرحله
به «من» بودن خود درست پی نبرده و زندگیانش انفعالی و تخیلی است چنانکه در کودکان
میبینیم مرحله انسانی مرحله ایست که شخص تعقل و تفکر میکند و اراده و اختیار دارد و
من بودن خود را بخوبی درک مینماید. مرحله ملکوتی زندگی عشق است و مقامی است
که انسان از شخصیت و منی گذر کرده جوهای اتصال بحق میشود زیرا که انسان خود وسط
میان طبیعت و خداست و باین هر دو طرف میتواند اتصال یابد اگر تسلیم حسیات و انفعالات
شد در فروترین احوال باقی میماند و اگر قوه روحانی خود را پرورد بخدا نزدیک میشود
بهر دو وجه شخصیت و منی را از دست میدهد بوجه اول در طبیعت مستهلک میگردد و بوجه
دوم در خدا فانی میشود.

خلاصه اینکه مندوبیران که در جوانی طبیعتی بی آرام داشت و از آلایشهای بدنی
آزار میدید و جوهای استقلال نفس بود عاقبت رهائی و آرامی خاطر را در قناعت فی الله دریافت
و روی هم رفته میتوان گفت فلسفه مندوبیران را با فلسفه شوپنهاور مناسبتی تمام است در
صورتیکه مندوبیران بر شوپنهاور زماناً مقدم است ولیکن شوپنهاور هم از تحقیقات
مندوبیران بیخبر بوده است

بخش دوم

ویکتور کوزن

یکی دیگر از دانشمندان که درین دوره باید نام ببریم ویکتور کوزن (۱) است که
در سال ۱۷۹۲ بدینا آمده و در گذشته است و او در آغاز استاد دانشگاه بود سپس رئیس
دانشسرا و عضو شورای عالی فرهنگ شد آنگاه داخل در طبقه اعیان گردید و بوزارت
فرهنگ دولت فرانسه نیز رسید و در وزارت خود تعلیمات ابتدائی فرانسه را بر اساسی
استوار نمود مردی متبحر و در نویسندگی و سخنوری نیز زبردست بود در تدریس
بیانی شیوا داشت و در داستانهای تحریک ذوق و شوق فراوان مینمود.
بواسطه حسن بیان و تشویق و ترغیبی که میکرد و اعتبارات و محبوبیتی که دریافت
بار از فلسفه را که از سده هیجدهم بعد در فرانسه سرد شده بود دوباره گرم کرد اما خود
فلسفه بدیعی نیاورد بلکه روش التقاض را پس گرفت

توضیح آنکه ویکتور کوزن مانند لایبنیتس معتقد بود که حکما آنچه را اثبات کرده
اند درست است و آنجا بخطا رفته اند که چیزی را نفی کرده اند و نیز گمان داشت که در
حق یق هر معلومی باید بدست آید آمده است و حکمای پیشین گفته اند و کاری که باقی مانده

(۱) Victor Cousin

فصل دوم

نست که از گفته‌های پیشینیان آنچه درست است اختیار کنیم
بعقیده ویکتور کوزن همه افکار حکمای پیشین را میتوان بچهار مذهب اصلی
رآورد یکی مذهب اصحاب تصور «۱» (یا اصالت عقل) یعنی کسانی که معانی و مفاهیم
قلی را حقیقت و اصل میدانند دوم مذهب اصحاب حس (۲) که حس را منشأ علم میدانند
سوم مذهب شك و تردید (۳) که گمان دارد علم قطعی برای انسان میسر نیست
چهارم مذهب اهل باطن «۴» یعنی کسانی که میان نفس و خدا رابطه مستقیم قائلند و برای
رك حقایق و اسطه عقلی و استدلالی را واجب ندانند و ذوق و گواهی دل را کافی می
ندارند و این مذاهب هیچیک بتنهائی تمام و درست نیست و هیچکدام راهم مطلقاً باطل
میتوان دانست و باید از هر يك از آنها حق را گرفت و باطن را انداخت و این عمل ما پیش
زین التقاط خوانده ایم و اگر بخواهیم فارسی بگوئیم شاید گلچینی مناسب باشد و
طور کلی میتوان گفت تمایل او بجمع آرا و سازش دادن آنها، بایکدیگر بود
بنابرین عقیده که تایتک اندازه حق هم هست ویکتور کوزن بتاریخ فلسفه اهمیت
سیار میداد بلکه آنرا جزء لاینفک فلسفه می نگاشت و در هیئت فراسویان او را
نیاد کننده تاریخ فلسفه دانسته اند.

گلچینی ویکتور کوزن در فلسفه بیشتر از حکمای فرانسه و آلمان و اسکاتلند بود
و ان شناسی را مبدأ فلسفه و وسیله برای رسیدت بحکمت علیا میدانست بمشاهده و
فکیک امور از یکدیگر و قیاس عقلی ولیکن در گلچینی مسکن معینی راهم اردست
میداد و آن تجرد نفس بود که اروپاییان فلسفه روحی میخوانند (۵) در مقابل
فلسفه مادی (۶) .

در روان شناسی عقیده اش این بود که قوی شدن تنها حس و رده بست و قوه
سومیه در کار است که عقده است و عمر اصولی دارد و آنها را در موردی که از دو قوه دیگر
بدست میآید بکار میبرد. اصول عمده عقلی یکی حس حسیست (۱) است و یکی اصل
جوهریت (۲) پس هر گاه این دو حس را بجمع آوریم از روی تصدیق میکنیم «دراک
من» یعنی نفس از آن نتیجه میشود و چون بجمودت مادی از حس تصدیق میکنیم
جسمانیات و طبیعیات را درش مبینیم و چون مبینیم که این دو حس موجود خودست خود
نیستند جوهر مضطر در مبینیم که خودست

در حکمت ویکتور کوزن چون دقت کسی بودی وحدت وجودی رده میشود زیر
متدینان قشری مسیحی دست رزی سینه و نیز گفته شده در

(۱) Sensation & perception & intuition

(۲) Matière & Spiritualité & Mysticisme

(۳) Principes de la philosophie (۷)

بخش سوم لامنه

لامنه

یکی دیگر از حکمای فرانسه که از نویسندگان بزرگ شمرده میشود لامنه (۱) است (ولادتش در ۱۷۸۲ و وفاتش در ۱۸۵۴) و او داخل در زمره کشیشان کاتولیک بود اما بسبب عقایدی که اظهار کرد در نزد اولیای دین کاتولیک مردود شد و مخالفت خود را آشکار کرد.

فلسفه لامنه مأخوذ از اصول و اساس مسیحیت است با عقاید عرفانی و ذوقی و خلاصه اش اینکه وجود دو نحوه دارد نحوه نامحدودی که متعلق بذات باری است و نحوه محدودی که متعلق بمخلوقات است.

وجود مطلق وجود مخلوقات را در برداشته و خلقت همانا ظهور آن هاست. عمل خلقت را خداوند از روی رأفت و محبت کرده و فداکاری نموده است چنانکه مخلوقات هر یک میباید تا حییات بمخلوق دیگر انتقال یابد.

وجود مطلق سه جنبه اصلی دارد که هر یک تمام وجودند اما از یکدیگر متمایزند اول جنبه قدرت. دوم جنبه عقل. سوم جنبه عشق و این سه جنبه است که در مسیحیت بعنوان اب و ابن و روح القدس در آمده است و این سه جنبه در نفس انسان بصورت اراده و عقل و عشق ظهور دارد و در عالم طبیعت بصورت الکتریسته و نور و حرارت در آمده است. حقیقت وجود روح است حتی اینکه از جسم هم آنچه حقیقت دارد روح است و ماده حد اوست چون هر چه مخلوقست محدود است پس هر مخلوقی مادی است اگر چه نفس انسان باشد و روح مجرد مطلق جز خدا نیست.

خلقت ظهور تدریجی تصاعدی ذات حق است در زمان و مکان و رو کمال میرود اما هیچوقت کمال نمیرسد چون اگر کامل باشد مخلوق نخواهد بود مراحل تکامل از موجودات بیجان آغاز میشود و بموجودات جاندار میرسد در مراحل پست که ماده غلبه دارد عالم عالم اضطراب است هر چه بالا میرود عقل غلبه میکند عالم، عالم اختیار میشود.

بدی و شر وجود حقیقی ندارد بلکه اثر محدودیت عالم خلقت است و نتیجه کشمکش میان دو اصل است یکی اصل اتحاد و عشق که او بخدا دارد و دیگری اصل اختلافات و تنافی که سوی خود است پس هر فردی مکلف است که تسلیم اتحاد شود که خود پرستی اصل شر است و آنکه اصل خیر است عشق است.

زیبائی حقیقی ظهور حق است در طبیعت و صنعت بشری که مقصود از آن ایجاد زیبایی است جز تقلیدی از صنع الهی چیزی نیست.

اینست نمونه بسیار مختصری از تحقیقات لامنه که شرح آن تفصیل دارد اما ضرورت ندارد و این حکیم در فلسفه خود منفرده مانده است و کسی از او پیروی نکرده است.

(۱) Lamennais

بخش چهارم

اگوست کنت

بهره اول شرح زندگانی او

حکیم فرانسوی این دوره که تعلیماتش در افکار مردم قرن اخیر تأثیر کلی داشته است اگوست کنت (۱) نام دارد در سال ۱۷۹۸ متولد شده و تا سال ۱۸۵۷ زیسته است استعداد علمی فوق العاده داشت چنانکه در هیجده سالگی در ریاضیات استاد بود و بتدریس پرداخت یک جندهم برای مدد معاش دبیری سن سیمین (۲) و همکاری با او را پذیرفت و سن سیمین نیز مردی دانشمند بود که اصلاح هیئت جامعه در ضرر داشت و مصاحبت او در فکر اگوست کنت تأثیر بخشید چنانکه در فلسفه اش آثار افکار سن سیمین آشکار است اگوست کنت در بیست و هشت سالگی مجلس درسی در خانه خود فراهم کرد که عقاید علمی و فلسفی خویش را بیان نماید تحقیقاتش چنان قدر توجه بود که هفتی از دانشمندان درجه اول زمان در مدرسه حاضر میشدند از قضا بعد از مجلس سوم و سده هجدهم و شاید زندگانی اختلال دماغ پیدا کرد و چندین ماه بستری بود چون بکلی شفا یافت دو سال بعد همان مجلس درس را دوباره دایر نمود و پس از چندی آن درسها را بگوش در آورده بحاجت رسانید و آن کتابی کلان است و دوره دسسه تحقیقی (۳) را دارد و مهمترین اثر اوست ،

زندگانی اگوست کنت خوشی نگذشته است شغل او در علمی و فلسفی بود و نمیداد که بفرسودن و سعادت معاش باشد طبع مستقر و هوش کسب کسی سازگار میشد و از حسن معاشرت عاری بود حتی مصاحبت زوجه هم برای او باحوش واقع شد گرچه ظاهر تقصیر از طرف خود او بوده است در هر حال پس از چندین سال همسری را بگذراند و در چهار و هفت سالگی بزن جوانی در بخت و آرزوی پس از آنکه مراودت واقع شود در گذشت اما دانشمند تا آخر عمر مهر و زردن بود و در حد زور قوه را در کتب باسوز و گداز از او یاد میکرد و همه بگردن زبردت خاکش میران و در برو و وق معصیت چشیده و تغییر حالی پیدا کرد که شاید در افکارش هم تأثیر چشمه شده

گذشته از اخلاق معاشرتی او اگوست کنت عجیب و غریب بود و در تاریخ و فلسفه و استقامت و فکر مستقر داشت و خیر خواه بود و در بیت و دو و حیات بسیار در پی راه میر میگرد قوه کار و حافظه اش عجیب و در ارضی سالی معده کرب و خوشه و حواس و در تحقیقات علمی و فلسفی همه از حدیره خاطر معترف کرد در چیز و بعضی هم بداند

Édit. par Auguste Comte 19

Cours de Philosophie Positive 4)

و مسوده محتاج نبود مطالب يك فصل بلکه يك کتاب را هر قدر غامض و پیچیده بود در ذهن جمع آوری و مرتب می‌کرد سپس يك نفس بنگارش میپرداخت ،
تصنیف اصلی او همانست که دوره فلسفه تحقیقی نام دارد و درین کتاب فلسفه تحقیقی را بنیاد گذاشته است تصانیف دیگر هم دارد از جمله یکی که موسوم به سیاست تحقیقی (۱) است رسالات دیگر هم در اخلاق و فلسفه و امور اقتصادی تهیه می‌کرد که عرش بانجام آنها وفا نمود و از عجبایب امر او اینست که در سالهای آخر زندگی دیانتی با اسم دیانت انسانیت تأسیس نمود و جمعی با او گرویدند و در ضمن بیان عقاید او درین باب هم اشاره خواهیم کرد .

بهره دوم تعلیمات او

۱ - مراحل سه گانه علم و فلسفه

اصل منظور اگوست کنت اصلاح هیئت اجتماعی یعنی مدنیت است به عبارت دیگر تأسیس سیاست نیکو و درست ولیکن حصول این مقصود را با انقلاب و تبدیل اوضاع ناگهانی یا زور میسر نمیدانند بلکه معتقد است که باید علم سیاست درست شود یعنی عمل و فن سیاست مبتنی بر اساس علمی باشد و افکار با اوضاع مقتضی زمان مانوس گردد و اوضاع سیاست بر مدنیت مبتنی باشد یعنی بر ترقی معلومات و افکار و آداب که هیئت جامعه دارای فلسفه معین روشنی باشد و سیاست بر آن متکی شود از آن رو که نشو و نمای هیئت اجتماعی قانون واحد طبیعی دارد که نمیتوان مختل نمود اهل سیاست باید آن قانون را بدست آورند تا بتوانند پیش آمد امور را پیش بینی کنند برای اینکه آن پیش آمدها را که ناچار واقع میشود بهجراتی بیندازند که زحمتش برای هیئت اجتماعی کم و سرفتش آسان باشد .

بعبارت دیگر باید فلسفه تاریخ را بدست آورد زیرا که چون در احوال اجتماعات تأمل میکنیم میبینیم اوضاع آنها استوار نمیشود مگر اینکه افکارشان متوافق باشد و عماید و اصول مشترکی داشته باشند که جهت جامعه ایشان بوده و آنها را بیک سو ببرد و در سیر و سلوکشان اختلاف روی ندهد که مانع پیشرفت کارشان شود و هر قومی باید گروهی از دانشمندان داشته باشد که آن اصول و عماید را ترتیب دهند و تنظیم کنند و قواعد افکار قوم باشند زیرا که تشکیلات و انتظامات جامعه بسته به آداب و اخلاق مردم است و آداب و اخلاق مبتنی بر اصول و عقاید ایشان است و دانشمندانیکه باید رهبر جماعت باشند برای تأسیس اصول و عقایدی که پیروی آنها مایه رستگاری قوم باشد و بنیاد هیئت اجتماعی را استوار کند باید در فلسفه تاریخ تأمل نمایند .

بنا بر تحقیقات اگوست کنت از تامل در فلسفه تاریخ دانسته میشود که هر رشته
 ؟ معلومات انسان برور زمان سه مرحله می پیماید: مرحله و بانی (۱) که تخیلی است مرحله
 فلسفی (۲) که تعقلی است مرحله علمی (۳) که تحقیقی است. مرحله و بانی آنست که جریان
 امور طبیعت را ناشی از اراده فوق طبیعت میدانند و این مرحله نیز چند درجه دارد: در
 آغاز مردم تخیل و قیاس بنفس کرد اراداتی را منشأ جریان امور دانسته آنها را در
 اشیاء مخصوص قرار میدهند و چون آن اشیاء را مؤثر در وجود میدانند برای مسأله
 کردن آن ارادات نسبت بخود به پرستش آنها قیام میکنند. کم کم چون تخیل انسان قوت
 میگیرد از پرستش اشیاء منصرف شده موجودات غیر مرئی فوق طبیعی قابل میشود
 و جریان امور را منوط با اراده ارباب انواع و جن و ملک و دیو و پری می پندارد سرانجام
 در این مرحله چون عقل ترقی میکند معتقد بیک مؤثر غیبی میشود و بتوحید میگرداید.

مرحله فلسفی آنست که عقل انسان بر تجرید و انتزاع توانا شده و جریان امور
 طبیعت را منتسب بقوایمی میکند که خودشان نهائی و آثارشان آشکار است در این مرحله
 عقل انسان برای امور و علت فاعلی و علت عائی میجوید و بجوهر های مادی و مجرد
 قائل میشود و آنجا نیز قوا و علل را در آغاز فراوان میپندارد سپس کم کم آنها را جمع آوری
 میکند و سرانجام منتهی بیک علت مینماید که آبر طبیعت میخوانند.

فرق این مرحله با مرحله پیش آست که استدلال و تعقل جای تخیل را گرفته و
 تصورات و مفهومات عقلی بجای اشیاء و اعیان شسته اند ولی باز فکر مردم دنبال حقایق
 مطلق باطنی و نهانیست که بدرستی بآنها نمیتواند پی ببرد.

بعینده اگوست کنت مرحله فلسفی با مرحله و بانی در واقع تفاوتی ندارد فقط
 صورتش معقولتر است در عوض چون عقل بمقام استدلال و احتجاج و چون و چرا رسیده
 است کم کم افکار متزلزل میشود و شبهات پیش میآید و رشته های حکمی که زندگی ببرا
 بیکدیگر پیوند داده بود سستی میگیرد با از هم میگسند و سرانجام در حدی رندگی بی
 اجتماعی اختلال می یابد پس این مرحله در حقیقت انتقال از مرحله و بانی به مرحله آخر است.

در مرحله سوم که مرحله علمی و تحقیقی است تخیل و تعقل هر دو تابع مشاهده
 و تجربه میشوند آنچه معتبر است امر محسوس مشهود است و مردم در این سطح بر اینست
 که علم فقط بر جزئیات تعقیق میگیرد زیرا میدانند که در حرکات علم نیست و علم
 آست که جزئیات را تحت کایات در آورد و لیکن مرحله علمی در امور مصنف نمی برآورد
 چون آن امور مشاهده و تجربه در می آید و فقط تخیل و توهم و تعقل در آنها بحث میشود
 و تخیل و تعقلی که مبنی بر مشاهده و تجربه است فقط در علم معتبر و مستقیم و تجربه
 و مشاهده ادراک امور مطلق را نمیکند و مصنف امور علمی و صوری را در این مرحله

(۱) Etat théologique (۳) Etat scientifique

(۲) Etat positif ou scientifique

میرحکمت در اروپا

بر آن بطور مطلق میتوان حکم کرد این است که هیچ امر مطلق نمیتوانیم معرفت پیدا کنیم تنها روابط و مناسبات امور را بیکدیگر می توانیم بسنجیم حتی اینکه رابطه علیت و معلولیت حقیقی را نمی توانیم در یابیم و تنها مناسباتی که ما بین امور میتوانیم درک بکنیم مناسبت همبودی (مقارنه) در مکان و پیاپی بودن (تعاقب) در زمان است و این مناسبات است که قواعد کلی درمی آوریم و علم را می سازیم از جواهر و امور مطلق مانند جان و روان و عقل و ماده و علت و محسوسین که با درک آنها نایل نمی شویم میگذریم و عارضه ها و خاصیتها را که میتوانیم ببینیم و بسنجیم و اندازه بگیریم مورد توجه ساخته قواعد و ضوابط آنها را معلوم میکنیم و محقق می سازیم و ازین روست که این مرحله را مرحله تحقیقی میخوانیم

یکی از پیروان اگوست کنت برای روشن کردن مراحل سه گانه علم بر سهیل تمایل میگوید چون مردم می بینند تریاک خواب می آورد و قتی که در مرحله و سانی هستند اکتفا میکنند باینکه بگویند حواست خدا اینست که تریاک خواب بیاورد همینکه در مرحله فلسفی میرسند میگویند علتش اینست که تریاک قوه تحدیر دارد و این بیان گمان میکنند حقیقت را دریافته اند اما کسیکه در مرحله علمی و تحقیقی است میگوید علتش را میدانم همین قدر تاثیر تریاک را مشاهده و تحر به درمی آورم و با امور دیگر از این نوع بسنجم و قاعده کلی میگیرم

لقد اروپائی که ما آنرا تحقیقی ترجمه کرده ایم (۱) و تحقیقی هم شاید بتوان گفت چندس معنی در بر دارد یکی اینکه موضوعش امور محقق است یعنی امور مشهود محسوس که وجود آنها موضوع و مرض و خیال باشد دیگر اینکه بحث آن بر ای رده گایی سودی می بخشد و قبل و وقت حاصل نیست دیگر آنکه مباحث آن محقق و مسلم است و محل اختلاف و شبهه و تسکین نیست و بیروسن و مصرح و مشخص است و ابهام و اجمال ندارد دیگر اینکه مست است و در مقام معنی اموری که محل اختلاف است میباشد و مهیم و صورتی را که در مرحله ریاضی و فلسفی ذهن مردم حلوه گر شده رد میکند و دت باری ، جوهر مادی یا مجرد و نفس و امثال آنها را مگر میشود فقط بگوید چون میتوانیم آنرا محقق کنیم موضوع بحث قرار نمیدهم.

دری در حرکت در مراحل سه گانه نوعی از فلسفه ساخته میشود که متعصب با آن مرحله است در مرحله محسوس فلسفه دینی و ریاضیست در مرحله دوم فلسفه ما بعد طبیعت است در مرحله سوم فلسفه علمی و تحقیقی است. تاریخ تمدن ما میسازد که دوره فلسفه ریاضی و فلسفه بعد از طبیعت پیوده شده و امروز دیگر ادهان و افکار ما آنهاست. قبح نیست و فلسفه تحقیقی را افتخار میکند و آن هنوز ساخته نشده است و از انزویست که حور مردم پریشان گردیده و سرگردانی روی نموده و در افکار هرج و مرج دست داده

و جامعه سستی گرفته است .

تا وقتی که فلسفه ربانی قوت داشت و مردم بر آن اعتماد میکردند احوال اجتماعی و سیاسی منظم و تکلیفها معلوم و مشخص بود ملادر اروپا در قرون وسطی که مذهب کاتولیک بر افکار تسلط داشت این نعمت برای هیئت اجتماعی فراهم بود ولیکن مرحله فلسفه ما بعدالطبیعه در رسیدن و آن نیز در آخر منتهی بچون و چرا گردید و رشته یگانگی گسیخته شد و احوال مردم با اضطراب افتاد و چون باز گشت بآن مراحل ممکن نیست ناچار باید فلسفه تحقیقی یعنی علمی را بخواهیم تا بتوانیم برای مدیریت و سیاست و زندگی اجتماعی بنیادی استوار بگذاریم و علم مدیریت را بسازیم .

حق اینست که مرحله تحقیقی علم را حکمی بودن آغاز کرده اند و لیکن شیوه فلسفی (یعنی ما بعدالطبیعه) بر دایشان غالب بود و مخصوصا پیروان ارسطو این شیوه را داشتند و روش تحقیقی را مهم نگذاشتند تا در سده شانزدهم و هجدهم فرسیس بیکن انگلیسی و گالیله ایضالیائی و دکارت در سوی با میدان تحقیق نهادند و این دور را محوی بار کردند ولیکن باز در سده هجدهم و هیجدهم شیوه فلسفه ربانی و ما بعدالطبیعه یکسره بر بیفتاد و هر چند روش علمی تحقیقی در این دوره پیشرفت نمایی کرد فلسفه تحقیقی هنوز ساخته نشده و مقصودی که از آن در نظر است عمل نیامده است .

۲ - طبقه بندی علوم

پس غرض از گوست گنت اینست که تکمیل کرده مساعی بیکن و دکارت شود و فلسفه تحقیقی را تاسیس و افکار را در مرحله تحقیقی درستی متمسک سازد تا مدیریت و احوال هیئت اجتماعی ارتشویش بیرون آمده کسی که در محور و ست برسد و چون فلسفه تحقیقی همان فلسفه علوم است و علوم در سیر مرحله ربانی و ما بعدالطبیعه مرحله تحقیقی همه یکسان پیش نیامده و سرشت تحولشان یکسان نبوده است از گوست گنت علوم را باین طرز طبقه بندی نموده و آنها را شش قسم قرار داده است از پستتر از :

- ۱ - ریاضیات ۲ - هیئت و نجوم ۳ - طبیعی (فیزیک) ۴ - شیمی
 - ۵ - جان شناسی (معرفت حیات) (۱) ۶ - فلسفه مدیریت (معرفت حور - هیئت جسمانی)
- و به این تقسیم راجع علوم صوری است زیرا که صیغ و علوم علمی را در بره فلسفه علوم است هر چند هر یک آنها هم رسوب صوری گرفته و شود و بر علوم که در آنها قاعده کلی استخراج میشود مانند ریاضیات و هیئت و نجوم و شیمی در بعد مصور نظر میباشد

صیغ که گوست گنت در فلسفه علمی علوم را در بر گرفته است بستند علوم ساده و بسیط را آنها که ترکیب و تفصیلات بیشتر است مقدمه چند یکی از سوار ضمیمه

موضوع علومند آنها که تفضیل و خصوصیت و ترکیب و اختلافشان بیشتر است متکی بر عوارضی هستند که ساده تر و بسیط ترند و آنها را میتوان تابع اینها دانست یعنی امور ساده و بسیط مبدأ و مبنای امور مرکب و مختلط میباشد و دریافتن آنها هم آسان تر است پس علمی که از همه بسیط تر است بر همه مقدم است و هر علمی حقایق ماقبل را می گیرد و حقایق دیگر بر آن میافزاید چنانکه میبینیم ریاضیات متکی بر هیچ علم دیگر نیستند و موضوعاتشان ساده ترین امور است و همه علوم دیگر محتاج به معلومات ریاضی میباشند و علوم نجوم و طبیعی در واقع همان معلومات ریاضی است که در جسم بکار برده شود و شیمی را میتوان فصلی از فیزیک دانست و جان شناسی یعنی معرفت حیات هم وجهی از شیمی و فیزیک است و علم مدنیت یعنی چگونگی زندگی زندگانی اجتماعی وجهی از معرفت حیات میباشد و در واقع علوم همه شاخه های یک تنه هستند و بنا بر این بعقیده اگوست کنت میتوان گفت سراسر جهان ساختمانی است از اجسام در تحت قواعد ریاضی و علمی که نام بردیم جامع همه معلوماتند و ترتیب پس و پیش آنها هم چنانست که بر شمردیم اما این ترتیب نظر به پیش آمد طبیعی و زمانی است چه مبدأ همیشه ساده و بسیط است و منتها مختلط و مرکب است و لیکن اگر نظر با اهمیت داشته باشیم آنکه مختلط تر است مهمتر است چنانکه از همه مهمتر علم دین است که منظور و مقصود اصلی است. و نکته دیگر اینکه علم هر چه بسیط تر است زودتر در مرحله اول را میباید و بر مرحله سوم میرسد چنانکه ریاضیات از دیر گاهی بمرحله علمی و تحقیقی رسیده و هیئت و نجوم و طبیعی و شیمی در قرون اخیر وارد این مرحله شده اند و جان شناسی تازه با این مرحله گذاشته و علم مدنیت که آخرین و مهمترین علوم است هنوز اساس علمی را در نیافته است و منظور اگوست کنت اینست که این علم را هم بمرحله تحقیقی برساند تا فلسفه تحقیقی که باید برای درستی و بهبود احوال جامعه باشد کامل شود.

اگوست کنت پس از شماره علوم بترتیبی که ذکر کردیم در کتاب معروف خود موسوم بدوره فلسفه تحقیقی علوم مزبور را یک یک مورد بحث قرار داده و شیوه و روش اصول و کلیات آنها را بیان میکند و هر یک از آنها را منقسم بتقسیماتی مینماید و تحقیقاتی در آنها بعمل می آورد که اگر ما بخواهیم در آن وارد شویم سخن دراز میشود و جای آن هم اینجا نیست و آنچه از تحقیقات او مقبول است امروز در ضمن کلیات هر یک از علوم یا در فلسفه و منطق علمی امروزی بیان میشود بعضی از آن تحقیقات بزرگی هم ندارد و از گفته پیشینیان گرفته شده است و کار بدیعی که اگوست کنت کرده هم این است که شیوه علم تحقیقی را بخوبی بساز نموده و علم را سازمان داده و از کلیه اصول و مجموعه و از آن مجموع یک فلسفه ساخته است و بعقیده او همه امور طبیعت و آنچه متعلق با آنهاست در تحت یک اصل و یک قاعده کلی در نمی آید اینقدر هست که همه علوم را میتوان به یک روش در آورد و علم باید جامعیت و کلیت فلسفه را داشته باشد و فلسفه

باید استحکام علم را دارا شود و فلسفه جز مجموع علوم که یکجا گرد آورده شود حاصل و نتیجه آنها چیزی دیگر نتواند بود.

شیوه تحقیق علم البته در کمال استحکام و اعتبار است ولیکن اگوست کنت در این باب براه افراط رفته و بر عقاید او اعتراض و انتقاد هم بسیار شده و بعضی از آنها حق است مثلا گفته اند شیوه علوم تحقیق را بیش از حد لزوم بسط داده تا آنجا که امور اخلاقی و دینی را هم از آن خارج نکرده است و روی هر فقه طبقه بندی او از علوم نه کامل است نه بوجه صحیح است چنانکه مباحث مختلف روان شناسی را در ضمن جان شناسی و علم مدنیت مندرج ساخته و جزء علوم شماره نکرده و فنی مستقل ندانست است از آن رو که معتقد نبوده است که در نفس و قوه عقل بتوان مضامین درونی کرد و میگوید در صورتی که ما همه امور را بعقل میسنجیم عقل را بچه میتوانیم بسنجیم و نیز علوم را از یکدیگر جدا دانسته و حد وسطی میان آنها قائل نشده است بسبب اینکه تحول موجودات معتقد نبوده و انواع را بکلی از یکدیگر متمایز پنداشتست و حال آنکه دانشمندان امروزی معتقدند باینکه میان موجودات جاندار و بیجان و همچنین میان گیاهها و جانوران حدود فاصل قطعی نمیتوان یافت و نیز میدانیم که قوه الکتریسیته و نور و حرارت هم هر یک متناهی دارند و از خطاهای بزرگ اگوست کنت اینست که زید عسی شده و عسرا متحصرون موری دانسته است که سود دنیوی آشکار دارد مثلا جستجو از احوال درونی سندرگ و تحقیق در عوالم ماوراء عالم شمس و تفتیش در ساختمان درونی جسم و حرارت خوردن آید و آن و دنبال کردن از موجودات ذره بینی و فرضیه های بزرگ علمی رقیب فرانسوی در هیئت عالم و فرض لامارک در نشو و ارتقای جانداران و مسائل را بیپوده شمرده و از دایره علم بیرون پنداشته است

این اعتراضات بجای خود ولیکن اصولیکه اگوست کنت بری عدم احبار کرده امروز هم مقبول و مسلمست یعنی از یکطرف دانشمندان شادمانند که در عالم طبیعت تحقیق پیشرفت و از طرف دیگر بنیادی که او برای طبقه بندی علوم پیشنهاد کرده مصدقست و فقط اصلاحات جزئی در آن بعمل آورده اند

در هر حال چنانکه پیش گفته اگوست کنت در تقسیم و دسته بندی علوم در گذشته باینکه از عوارض و آثار طبیعت آنها که ساده ترند در خصوص و در مورد علوم و در مقدمه واقع میشود و کم کم میرسیم به موزی که صور و تقصیر و حقایق و ترکیب و تفکیکشان بیشتر است و هر یک از علوم متأخر مبتنی بر علوم ساده تر است و در هر یک از آنها کمیت و مقدار و عدد بسببترین امورند و باینکه در صورتی که علم کیمیا نسبت مقدم همه علومست و پس از آن علم باحوال اجسام بعد از آن که ترتیب در علم نجوم و علم فیزیک و علم شیمی است آنگاه میرسیم به حور و علم در آن که در علم نجوم و تقصیر و تفکیکشان پیش از اجسام بیجان است و بهمین جهت در وقت حیات در علم شیمی

سیرحکمت در اروپا

که گذشت از تفصیل و تعقیبش مبتنی بر علم باحوال اجسام بیجان است بعد از آن‌ها می‌آید.

و از این پنج علم ریاضیات دیری است که مراحل اول را پیوده و به مرحله تحقیقی رسیده و هیئت و نجوم در سده شانزدهم و فیزیک در سده هفدهم و شیمی در سده هیجدهم وارد مرحله تحقیقی شده و اکنون درست در آن مرحله سیرمینمایند. جان‌شناسی را هم میتوان گفت تازه باین مرحله قدم گذاشته است. (۱)

از میان موجودات جاندار کامل‌تر از همه نوع بشر است و بشر بهیئت اجتماع زندگانی میکند پس آخرین و مهمترین علمی که خاطر ما را میتواند مشغول کند علم بچگونگی اجتماع بشر است که همه تحقیقات اگوست کنت و تأسیس فلسفه تحقیقی مقدمه آن علم بود.

۳- علم مدنیت

تأسیس معرفت چگونگی اجتماع بشر از مفاخر اگوست کنت است و او بزبان فرانسه نامی برای این علم جعل کرده است (۲) که ما برای احترام از درازی لفظ آنرا علم مدنیت ترجمه میکنیم.

البته بسیاری از دانشمندان پیشین از حکمای اقدمین تا زمان اگوست کنت در قواعد اجتماعات بشر نظر کرده بودند و تحقیقاتشان بنام حکمت عملی تدوین شده بود ولیکن دانشمند فرانسوی از وجهه دیگر در این موضوع وارد شد و آنرا مانند علوم متقدم بشیوه تحقیقی در آورد و مبنی بر مشاهده و تجربه کرد و احکام کلی در آن در زیادت و در شمار علوم نظری قرار داد و چون ما آنرا علم مدنیت خواندیم نباید با سیاست مدن مشتبّه شود چه سیاست مدن موضوعش فقط بکقسمت از موضوعات علم مدنیت است که اگوست کنت تأسیس کرده است و علاوه وجهه دیگر دارد.

کتاب فلسفه تحقیقی اگوست کنت که شش مجلد کلان است نصف بیشترش در علم مدنیت است گذشته این که کتابها و رساله‌های دیگر نیز در این موضوع تصنیف کرده است زیرا که در این فن مانند فنون دیگر کلیات و بیان روش علم قانع نشده بلکه بنیاد آنرا نیز ریخته و نظریات مربوط بر روان‌شناسی و علم اقتصاد و اخلاق را در آن مدخلیت داده و در این جمله از نظر فلسفه تاریخ تحقیق کرده است و یقین است که مادر این مختصر نمیتواند علم مدنیت را بار بمانیم و باید تنها بعضی نکات بر جسته از تحقیقات اگوست کنت اکتفا کنیم.

عقیده اگوست کنت وقوع قضایای تاریخی را بخواست خدا توجیه کردن کافی

(۱) این بیان جامع صدسان پیش است که اگوست کنت این تحقیقات را میکرد و در این یکصد سال علم جان‌شناسی بدرستی به مرحله تحقیقی در آمده است.

(۲) Sociologie و گاهی هم آنرا Physique sociale میخوانند

نیست و باید دانست که آنها بمقتضیات مراحل مختلف زندگی اجتماعی و مدنی مرتبط میباشند و نظریاتی را که از شواهد تاریخی استنباط میشود باید قوانین کلی طبیعت بشری سنجید و تطبیق نمود که اگر موافق نباشد صحیح نخواهد بود زیرا که جریان احوال سیاسی قانون معینی دارد و آن قانون را باید بدست آورد تا بتاریخ بتوان علمیت داد و وقایع تاریخی را بتوان در تحت انضباط در آورد.

هیئت‌های اجتماعی را میتوان بدن انسان و حیوان تشبیه کرد و همان موافقت و سازگاری که در اعضای بدن لازم است تا زنده و سالم بماند در اعضای جماعات هم واجب است و همچنانکه جان شناسی يك علم است که بفصول و ابواب تقسیم میشود و علم مدنییت هم يك علم است که تاریخ و سیاست و اقتصاد و روان شناسی و غیر آن‌ها بصورت ابواب آن میباشد.

در موضوعات هر علم که وارد میشویم میبینیم امور متعین بآب و دوقسم است سکونی (۱) و حرکتی (۲) سکونی اموری است که لازم وجود هیئت است و انتظام هیئت (۳) بسته باوست و حرکتی اموری است که لازم تحولات هیئت است و ترقی (۴) هیئت بسته بآنهاست. مثلا علم بدن دو قسمت است علم تشریح و علم وظائف اعضا علم تشریح معرفت اعضای بدن است که لازم وجود و انتظام هیئت بدن میشود و علم وظائف اعضای معرفت عملیات و حرکات اعضا است که تحولات و ترقیات بدن از آن نتیجه میشود پس تشریح علم نامور سکونی است و وظائف اعضا علم نامور حرکتی است.

در هیئتهای اجتماعی همچون مانند بدن میباشد همین دو قسم مورد تصور است هر دو قسم بیکدیگر مرتبطند انتظام بسته بترقی است و ترقی بسته به انتظام است.

تحقیق امور سکونی مختصرش اینست که مدنییت سه عضو اصلی زندگی

اول افراد اشخاص، دوم هیئت خانواده، سوم هیئت اجتماعی مدنی

اینکه بعضی گفتهاند اجتماع بشر بواسطه اینست که امر سود خود را در جمعیت دیده‌اند درست نیست زیرا تا اجتماع نیسازند سودمند بودش معلوم نمیشد حتی نیست که در نهاد انسان دو تمایل هست یکی خودخواهی (۵) و دیگری غیر خودخواهی (۶) که طبیعت و اطاب قلبی است و آن از عوامل نیرومند ضررت انسانی میباشد.

نخستین اثر ضررت غیرخواهی و هضمه قلبی تشکیلی، و زده و زده است در این هیئت کوچک انسان بنعمت همکاری و دینیه تربیت و مسوعیت و خبرده و مشق ساز کرده برای زندگی اجتماعی مستعد شده و لزوم تقسیم کارها بین افراد را زنی کرده و بدین اجتماعیه را کم کم وسعت داده تا آنجا که برای نصیب و حواس مسهی تسکین حکومت و دولت شده است.

پس تأسیس مدنییت نتیجه حسن غیر خواهی است که قوه عقیده بر آن میباشد.

(۱) Statique (۲) Dynamique (۳) Egoisme (۴) Altruisme (۵) خودخواهی (۶) غیر خودخواهی

میشود و بر حس خود خواهی غلبه میکند و بصورت نوع پرستی درمیآید و نقای نوع را بمنزله دوام و بقای شخصی خود مییابد.

پس مبدأ علم اخلاق هم بدست آمده و دانستیم که مایه اخلاقی همان غیر خواهی است و این مایه اخلاقی پرورش عواطف و تربیت قوه عقلیه قوت میگیرد و سرانجام میبینیم نیکی احوال و ترقی نوع بشر متناسب ترقی قوه علمی اوست که همواره حس خود پرستی را مغلوب حس نوع پرستی نماید و پرورش مغز با پرورش دل همراه باشد.

نکته مهم اینست که امور مختلف مدیبت همه بهم مربوطند و هر چیز که در یکی از آن امور تأثیر کند در امور دیگر هم مؤثر میشود و ترقی بعضی از احوال بدون ترقی احوال دیگر صورت پذیر نیست. اخلاق و افکار و آداب و قوانین و تأسیسات همه بر یکدیگر تأثیر دارند و تحولات آنها باهم مرتبط است و احوال مدیبت را بقوه حریبه نمیتوان تغییر داد.

اما تحقیق امور حرکتی نیادش همان است که پیش ازین در باب احوال عقلی و علمی اسان گفتیم که سه مرحله را میپیماید و ترقی نوع اسان بسته به میزان علیة حنیة اسانی بر حنیة حیوانیست و مدبر اصلیش درجه مشاعر و مدارك و قوه عقلیه است و در هر حال احوال مدنی و سیاسی و هیئت های اجتماعی با مراحل سه گانه ربانی و فلسفی و علمی مطابق است.

بطور اگوست کنت درین تحقیقات بهیئت های اجتماعی و مدیبت اروپائیان است ما برین میگویند سیاست و حکومتیکه مطابق با مرحله ربانی است روح جنگی (۱) دارد و هو حس خود پرستی مردم در آن مرحله عالست و مدار امر بر رد و خورد و حنك و حدالست این مرحله در اروپا در قرون وسطی جاری و کمال و حس انتصامش هنگامی بود که مذهب کاتولیک قوت و رواج و عمومیت داشت و در موقع خود پ رین وجه احوال مدیبت بود پس از آنکه دوره ربانی سپری شد و در سده شانزدهم و هجدهم مرحله فلسفی پس آمد احوال حکومتی و سیاسی مرحله حقوقی و قانونی برآید و مردم در سال تحصیل حقوق و اختیارات رفته اند اکنون که مرحله علمی و تحقیقی رسیده ایم احوال مدیبت در تحت تأثیر صنایع و پیشه وری و چگونگی تولید ثروت و ایجاد محصولات و کالای کارخانه ایست و تعیین تکالیف مقدم بر تشخیص حقوق و اختیارات است و حواس همه متوجه حل مسائل اجتماعی و مسائل کارگران و کارفرمایان میباشد که چه ترتیبی باید فراهم شود تا عامه مردم نتواند کار کند و بپرقوه عقلیه خود در پرورش دهند که اساس ترقی مدیبت همانست.

تحقیقات مهم اگوست کنت این بود که در کتاب دوره فلسفه تحقیقی تفصیل آورده و ما نهایت اختصار گذرانیم این مقدار از تعلیمات او هر چند بی عیب و نقص هم نیست در اذهان تأثیر عمیق بحثیده و میتوان گفت جریان افکار را تغییر داده و هم اکنون مدار تحقیقات علمی میباشد فلسفه او که در سراسر سده نوزدهم کاملاً محل توجه بود و دانشمندان

بزرگ بدان گرویده بودند هنوز با تصرفات جزئی که در آن بعمل آمده طرفداران بسیار دارد و شاید بتوان گفت که اصول آن فلسفه متروک و منسوخ نشده است و در اصول آینده باز از این مبنا گفتگو خواهیم کرد.

۴ - دین انسانیت

در شرح حال اگوست گنت اشاره کردیم باینکه در سالهای آخر عمر دوق مسحت چشید و حالش تغیر کرد البته اصول عقاید علمی و فلسفی خود را از دست نداد ولیکن همان اصول را بنیاد عرفان مآبی ساخت و بر آن پیاد دیدنی شاه دین انسانیت (۱) بنا کرد و معبدی بر پا نمود و عباداتی مقرر داشت که این حمله در بطراهل علم شکست بود و اکثر اعتقاد کردند که دوباره دماغش اختلال یافته است و بعضی از پیروانش در این قسمت از او جدا شدند ولیکن طاهر آدر کار او شایه عوام مریبی و جاه طلبی و مسعت پرستی برفته است و بهر جهت تعلیماتی که اگوست گنت در آن دوره طاهر کرد خواه دیوانگی باشد خواه فردا انگی امری بدیع است و سراوار است که مختصری در آن با سگوئی

در فلسفه تعقیبی بیان شد که دو امر قوی در وجود انسان مؤثر است یکی حس و عاطفه یا عشق دیگری عقل. معنای دیگر دلو و دماغ (دومع) و بر گفته شد که در آفرین امر انسانیت دل بر معر علیه داشت یعنی عواطف و احساسات و عقل مسقط بود ولیکن که معر قوت گرفت و دل را تابع احکام خود ساخت اکنون هنگام آرزو شده است که در دل قوت گیرد و مغز را رهبری کند و آن مقصود تمام بدیات میتواند حاصل شود زیرا سیه معلومات امروزی ما را در باب عالم حقیقت نتواند در همه گیر و جامع گرد و چون در دست مستلزم تصدیق بوجود دیگران است رتر همه کس که کیه رنگی هر ده تبع و شود در این مرحله تعقیبی که هستی چه بین وجودی حیا است تو در دست گوست گنت کلی را که افراد گذشته و حال آینده اعتقاد آید و در زره رقی و سعادت و خوش کوشیده است و توان وجود واحد موضوع است در دست و وجود گنت (۲) وجود خود را امام یا پیغمبر (۳) آن دن میداند

در دین انسانیت عبادت آن است که به دست در رسیدن به دست بر سر ری کند تا کنار رسد ره و معبر نکند که چرخ بر جوی آب آید که در کمال اصول انسانیت تفکر به مردم و مرزها در رجوع به دست گنت هستند که خدمت نوع میکند و شرف هر کس در دست در دست و در دست یعنی خدمتگزار انسانیت و ده و است و کر و رش همواره موجود است و تکلیف انسانیت باشد و خلاصه که مقصد این کتاب و معنی آن در دست گنت غیر پرستی است

سیر حکمت در اروپا

چون اهمیت عاطفه و احساسات قلبی دانسته شد پس صنعت و هنرهای زیبا در جامعه مقامی والا دارد و اولیای دین انسانیت که مقتدا و رهبر میباشند باید حکمت و شعر را جمع داشته باشند و مردم را در ایمان باین سه اصل راسخ کنند که در انسانیت عشق مبدأ است و انتظام میناست و ترقی غایت است.

در حوزه دیانت انسانیت زن مقامی بلند دارد سیاست نباید پردازد اما وظایف مهم دیگر بر عهده اوست و باید مرد را مهذب کند و برای این منظور باید پرورده شود. اگر در دین انسانیت بهین اصول که باختصار بآنها اشاره کردیم اکتفا شده بود چندان سخیف نمی نمود ولیکن اگوست کنت آداب و سنتهایی هم مقرر داشته است که بیشتر حتی بکسانی میدهد که او را در سالهای آخر منخبط دانسته اند و بنا برین شرح آنها را بیفایده میدانیم همینقدر گوئیم اکثر آداب مذهب کاتولیک را تقلید کرده و رنگی دیگر بآنها داده است چنانکه درباره دین انسانیت گفته اند همان مذهب کاتولیک است که نام عیسی را از آن برداشته اند و بعضی گفتند همان مذهب کاتولیک است که کلاه علم بر سرش گذاشته اند.

عجب اینکه دین انسانیت بقسمی که اگوست کنت مقرر داشته در بسیاری از کشورهای اروپا و آمریکا پیروانی هم پیدا کرده که محافلی تشکیل داده و بآداب و سنن آن دین عمل نموده و هنوز هم میکنند و در پاریس خانه اگوست کنت را کعبه دانسته و معشوقه ناکام او را مانند مریم عذرا مینگر دو عجب تر اینکه بعضی از اولیای این دین از دانشمندان و مردمان بزرگوار بوده اند.

با آنکه آداب و مناسکی که اگوست کنت برای دین انسانیت مقرر داشته بنظر اهل تحقیق سخیف مینماید تا آنجا که شبهه منخبط بودن او رفته است ولیکن بعضی از صاحب نظران هم معتقدند که از آن امر نباید اینقدرها شکفتی نمود و نباید حکم کرد باینکه تأسیس دیانت با تنظیم علم و فلسفه تحقیقی منافات داشته است باید بخاطر آورد که اگوست کنت از آغاز نظرش اصلاح هیئت اجتماعی بود و وساد جامعه را درین یافته که عقاید دینی مردم مست شده است و همواره مذهب کاتولیک را میستود که اساس مبتنی بوده و تا وقتیکه متبع بود جامعه اروپا از حیث آداب و رسوم و اخلاق بدرستی انتظام داشت ولیکن پس از سیری که مردم اروپا در این سیصد سال اخیر کرده اند بمقتضای قانون حالات سه گانه که پس ازین بیان کرده ایم بازگشت بسوی آن مذهب حرکت قهقرائی خواهد بود و وقوعش محالست زیرا که مذهب کاتولیک متکی بر فلسفه ربانی و ما بعد الطبیعه است و امروز این دو مرحله طی شده و دینی که بر آنها متکی باشد هر چند در زمان خود سودمند بود اینزمان پیشرفت ندارد و از طرف دیگر هیئت اجتماعی جهت جامعه میخواند و جهت جامعه در هر حال دیانت است و از آن گریز نیست ولی امروز دیانت باید بر فلسفه تحقیقی مبتنی باشد زیرا که هیچ دینی مقبول و متبع نمیشود مگر اینکه دانشمندان عصر نپذیرند و ادیان